



قائم مقام شاعر مبدع

اگر حادثه عزل میرزا ابوالقاسم قائم مقام دوم از خدمت نایب السلطنه در تبریز، پس از مرگ پدرش به سال ۱۳۳۸ اتفاق نیفتاده و او تحول اوضاع زمانه و سختیهای زندگانی را نیازموده بود؛ شاید امروز از وی، سخن منظومی که بتواند قدرت و استعداد طبع شعری او را درست نمودار سازد در دست نداشتیم و ناگزیر بودیم آثار طبیعت شاعرانه او را در خلال برخی نامه‌های شخصی و دوستانه‌ای که به دوستان و یاران و زن و فرزند خود مینوشته است جستجو بکنیم. مثلاً در این نامه که به فرزند خود نوشته است:

«پسر! نوربصرم! من از تو غافل نیستم، تو چرا از خود غافل؟
کشت باغ وراغ شیوه درویشان است نه عادت بیریشان،
سیاحت امردان با رندان، رسم لونندان است نه مردان.
هرگاه در این ایام جوانی که بهار زندگانی است، دل صنوبری را به نور معرفت زنده
کردی مردی والا به جهالت مردی.

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی. والسلام .
یا در این مکتوب دیگر که به یکی از یاران خود مینگارد:
«مهربان من! دیشب که به خانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم.»

• آقای استاد محمد محیط طباطبائی. از محققان و پژوهندگان طراز اول کشور.

ضیفی مستغنی الوصف که مایه ناز و محرم راز بود گفت:
... قاصدی وقت ظهر کاغذی سر به مهر آورده که سر بسته به طاق ایوان است و گلدسته
باغ رضوان.

فی الفور با کمال شغف و شوق، مهر از سر نامه برگرفتم، گویی که سر گلابدان است.
ندانستم نامه خط شماس است یا نافع مشک ختا؟
نگارخانه چین است یا نگارخانه عنبرین؟
پرسی از حال کرده بودی، از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است
چه میرسی؟

به خدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز، برای من تبخیز است.
بلکه از ملک آذربایجان آذرها به جان و از جان و عمر بی آن جانم بیزارم. الخ
یا در این نامه دیگر که مخاطب آن شناخته نیست چنین میگوید:
«باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد
نامه نامی که نافع مشک تر و نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید
و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت و موسم اردی بهشت ساخت.

مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش
حسرت، گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی مطلوب مشتعل. الخ»
آری، هر یک از این نوشته‌ها که نگاشته‌اند قائم مقام است در حقیقت قطعه شعری
منثور است که از رقت خیال و لطف عبارت و وزن جمله و نکات صنعت شعری، سهمی شایسته
میبرد و میتوان آنرا غزل منثوری شمرد که همچون غزل غزلهای سلیمان یا غزل لکویان و یا
غزایه فلك میتواند قلب شنونده و خواننده را روشن کند و به گفته آذر ییگدلی «ناخنی بردل بزند»
تا نوائی از جان بر آورد.

اما روزگار بدینکه هنر شاعری قائم مقام مستور بماند و تنها از خلال قطعه های دل انگیز
نثر او چاره کند راضی نشد و داستان پریشان حالی و پراکندگی خاطر و بیکاری و بی سروسامانی
اورا پیش آورد تا از تجربه های دوران مسؤلیت کار وزارت در عهد عزلت، برای ابداع نوعی
نازه از سخن مایه برگیرد و به عبارت رساتر، شعر سیاسی و انتقادی را در ادبیات جدید فارسی بنیاد
نهد و در صده سیزدهم هجری - همچون سعدی در صده هفتم - استاد بی همتای شعر سیاسی و
نثر سهل و ممتنع شناخته شود.

اینک به معرفی او از لحاظ شعر و شاعری میپردازیم:

میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی، پسر دوم میرزا بزرگ قائم مقام یا به نام دیگر میرزا عبسی
حسینی از سادات بلوک هزاده فراهان بود که وقتی میرزا محمد حسین پدر مادرش بنا به دستور

کریم‌خان زند منمهد وزارت صادقخان برادر کریم‌خان و مربی جمفرخان پسر صادق‌خان شده و بستگان خویش را از مهرآباد فراهان به اصفهان آورده بود، میرزا ابوالقاسم در این شهر به دنیا آمد. مادرش دختر میرزا محمدحسین وزیر بود که همسر میرزا عیسی پسر میرزا محمد حسن عموزاده خود شده بود. میرزا محمد حسین وفا خود طبع شعری متوسط داشت و غزل‌های کوتاه میگفت و نمونه سخن منظوم او را میتوان در غالب تذکره های دوره قاجاریه و دیوان کامل او که در دست است، دید.

مفتون دنبلی که خود از نوادر روزگار بود و در عصر کریم‌خان به نوا در شیراز به سر میرد و باوفای شاعر و وزیر زندیه مأنوس بوده مینویسد که وفا مانند همه شعرا، شعر خود را دوست داشت و غزل‌هایش را به راویان خردسال زیبارو و خوش آهنگ میسپرد تا در مجلس وی آنها را انشاد کنند.

وقتی صادقخان بررقیان زند غلبه کرد و در شیراز استقرار یافت، خانواده وزیر فراهانی هم از اصفهان بدانجا آمدند و سکونت اختیار کردند.

ابوالقاسم دخترزاده وفای شاعر و وزیر هم نخست در شیراز به مکتب رفت و خط بنوشت. در سال ۱۲۰۲ که لطفعلی‌خان زند بندکهنه خدمت وزیر پدرش را گسست تا بند تازه وزارت حاجی ابراهیم کلانتر شیراز را برگردن خود و یاگردونه ملک بنهد، وفای معزول از فارس به سفر حج رفت و از راه عتبات عراق به ایران بازآمد و در طهران به آقا محمدخان پیوست و تقرب یافت و سرانجام در ۱۲۰۹ در قزوین یا عتبات عالیات بمرد.

دامادش میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ در دستگاه آقا محمدخان و فتحعلی شاه مصدر خدماتی شد و میرزا ابوالقاسم همراه خانواده خود از شیراز ناگزیر به قزوین آمد و مدتی را در میان آن شهر و مهرآباد فراهان به سر میرد تا آنکه پدرش در تهران استقرار یافت و خانواده هم به او ملحق شدند. میرزا ابوالقاسم در آغاز جوانی و اواخر عهد آقا محمدخان به دستگاه دیوان راه یافت و به خدمت تحریر و انشای دیوانی پرداخت.

میرزا ابوالقاسم مشیر یا مجنون مانند برادر کوچک خود میرزا معصوم محیط، قریحه سخنوری را از نیای خویش به میراث برده بود. پس از اینکه رحل اقامت در طهران افگند و با رجال سرشناس دولت، مانند میرزا عبدالوهاب نشاط و میرزا رضی بنده و همای مروزی که غالباً از فضلا و ادبا و شعرای زمان محسوب میشدند ارتباط یافت، این استعداد ادبی در او شکفته شد ولی انهمالك کامل در کارهای دیوانی میان قابلیت ذاتی و استعداد وراثتی او با وصول به حد کمال، حجابی به وجود آورده بود.

۱- نوا یعنی در گرو فرمانبرداری پدر و طائفه‌انی.

میرزا ابوالقاسم در آغاز امر مدتی را به خدمت برخی از شاهزادگان انجام وظیفه میکرد. بعد از آنکه پدرش برای سرپرستی کارهای عباس میرزای ولیمهد و نایب السلطنه به منصب قائم مقامی و نیابت خاصه میرزا شفیع صدراعظم به تبریز رفت. میرزا ابوالقاسم وارد حوزه عمل خاص میرزا شفیع صدر شد و از راه کار و بینش و دانش و قلمزنی خود را مورد علاقه مخصوص او قرارداد، چنانکه صدر غالب کارهای مهم خویش را بدو رجوع میکرد. سرانجام منشی رابط میان میرزا شفیع و فتحعلیشاه شد. نوشته‌ها را به عرض شاه میرسانید و جوابها را دستور صدور میگرفت. میرزا شفیع از ترویج و تعریف او پیش فتحعلی شاه پیوسته بدرجه تقرب و میزان اعتماد شاه نسبت به او میافزود. میرزا ابوالقاسم بدین ترتیب هفت سال متوالی را در دستگاه صدر طوری گذراند که پیوسته بر مراتب کاردانی و شایستگی افزوده میشد، ولی در این دوره طولانی که با روزگار جوانی او مقارن بود و طهران مجمع شعرای بنام اصفهان و شیراز و تبریز شده بود و در دربارشاهی پیوسته با اینان محشور بود، این فرورفتگی در خدمات دیوانی، او را از توجه به شعر و شاعری باز میداشت. برادرش محیط وکیل کارهای آذربایجان در پایتخت بود و بیشتر به شعر و شاعری مشارالینان شده بود ولی چراغ عمر او زود خاموش شد (۱۲۲۵). در این موقع میرزا بزرگ قائم مقام صدر در آذربایجان و میرزا حسن پسر بزرگش وزیر عباس میرزا در تبریز بودند. تا آنکه میرزا حسن در سال ۱۳۲۶ در تبریز مرد و کار وزارت عباس میرزا از تهران به میرزا ابوالقاسم رجوع شد و از آنجا به تبریز رفت. از روزگار اقامت تهران او شعری مسلم نمی‌شناسیم، تصور میکنم او هم مانند محیط در آغاز امر به زبان عربی بیش از فارسی توجه داشت. قصیده‌ای در عرض اعتقادات مذهبی خود به این زمان در چمن اوجان هنگام وقوع کشمکش میان صوفیان و متشرعان سروده که مفتون از آن نام میبرد، ولی در تذکره او دیده نمیشود. چند قصیده عربی غرا در تذکره‌های آن عصر از او ضبط کرده‌اند. يك قصیده از او به زبان عربی در ستایش میرزا شفیع صدراعظم که در همان چمن اوجان سروده در دیوان چاپی او ضبط شده است. میرزا ابوالقاسم در جوانی به یکی از اقطاب سلسله نعمة اللہی به نام گوهر علی‌شاه که در همدان میزیست، سرسپرده بود. فتحعلیشاه در سال بر خورد میان متشرعه و صوفیه اصفهان که شاکیان برای عرض شکایت به شاه به چمن او جان آمده بودند روزی از میرزا بزرگ قائم مقام پرسید که مبادا این پسر تو مذهب تصوف گیرد. قائم مقام در جواب با اظهار تأثر گفت او را با این طایفه الفتی هست، اکنون حکم حکم شاه است از تنبیه و خلع و عزل و قتل و هر چه سزا دانند. شاه میرزا ابوالقاسم را در خلوت به حضور خواست و بعد از نصیحت بسیار به او گفت که پیش از عذر و جواب باید همین امشب در حضور پدرت دست بیعت به دست ما بدهی و اصول عقاید خود را عرضه داری که اگر در آن لغزشی روی داده باشد، تدارک شود و او در قصیده‌ای به زبان عربی چنانکه اشاره رفت عقاید صحیح خود را به نحوی که از او خواسته بودند بر شمرد و مورد عنایت و مزید اعتماد شاه قرار گرفت. بدین ترتیب دفتر عرفان و تصوف

قائم‌مقام که در آغاز جوانی کوشوده شده بود بسته شد و یکی از تکیه‌گاه‌های روحی و فکری خود را از دست داد.

بعد از انتقال میرزا ابوالقاسم به تبریز و تعهد وزارت نایب‌السلطنه، چون اوضاع در نتیجه تجاوز روسها و کشمکش دائمی در شمال آذربایجان، دستخوش پریشانی و بی‌سروسامانی شده بود او آنی از نوشتن و گفتن و رفتن و آمدن آسودگی نداشت و این زحمت مستمر مدت چهارده سال متوالی امتداد یافت.

پس از مرگ قائم‌مقام بزرگ در ۱۲۳۴ منصب پدر را به پسر بزرگش دادند و برادر دیگرش میرزا موسی‌خان عهده‌دار وزارت ولیعهد شد. با وجود این، همه مشقات کار آذربایجان و حل اختلافات مرزی بر عهده او قرار داشت.

باید در نظر گرفت که مشکلات ناشی از جنگ اول روس و ایران تا انعقاد عهدنامه گلستان، اقتضا میکرد که برای جلب اعتماد از میان رفته عمومی و جلوگیری از عصیان ناراضیان، کسی از آن میان مسؤول شناخته شود و مورد مؤاخذه قرار گیرد. چنین شخصی بنا به رسوم مقرر عصر نمیتوانست عباس میرزای نایب‌السلطنه باشد. پس قائم‌مقام تازه را باید مورد تهمت و تعقیب و غضب و عزل و مؤاخذه قرار داد. میرزاتقی آشتیانی پدر میرزا محمد قوام‌الدوله که دست پرورده او بود، به رقابت برخاست و تعهد کارهای دیوانی او را کرد، تا دیگر نیازی به وجود قائم‌مقام باقی نماند. نخست از همه مشاغلی که عهده‌دار بود برکنار شد. سپس ناگزیر گشت که برای کسب تکلیف خود به پایتخت برود. وقتی به تهران آمد دیگر میرزاشفیعی در میان نبود که از او حمایت کند. معتمدالدوله نشاط، خود در وضعی نامناسب به سر میبرد و کارهای صدارت در دست اللهیارخان آصف‌الدوله و عبدالله خان امین‌الدوله میگشت. یوسف‌خان سپهدار گرجی بانی شهر سلطان‌آباد (اراک فعلی) که حاکم عراق بود نسبت به امر فراهان و بستگان قائم‌مقام در پی ایرادگیری و بهانه‌جویی بود و بی‌درنگ مزاحم علاقه ملکی او در حوزه حکومت خود شد. علاوه بر قطع مقرری دیوانی، دست تجاوز به دارائی او در قبال آذربایجان هم دراز شد. و خود نیز در تهران با جریان اوضاع، هر روزی بیش از روز پیش احساس نیازمندی و تهیدستی و گرفتاری میکرد. به هر دری که میزد، به رویش گشوده نمیشد. چنانکه در رساله شکوائیه که در همان ایام به زبان عربی نوشته و در مجموعه آثار نظم و نثر او به چاپ رسیده است این مراتب را خوب شرح و تفصیل میدهد. بعد از ناله‌ها و شکوه‌های بسیار و طعنه‌ها و زخم زبانه‌ها به مخالفان و یاران بی‌وفا میگوید:

«دیگر تاب شکیبائی نیاوردم و نزدیک بود کار من از حیث فقر به کفر بینجامد. لذا خدا را ستودم و نفرین بر شیطان فرستادم و صفتی در جلوه‌خانه مسجد شاه طهران اجاره کردم و هر چه از کالای ایریشم و جامه و آهن و مس و ظرف و فرش در خانه خود داشتم بدانجا نقل کردم و همه را به بهای ناچیزی از دست دادم.» (به تلخیص) و این داستان دراز و جالب را به این بیت خاتمه

میدهد: «غیر من درخانه‌ام چیزی نماند خود نماندی گربه‌کاری آمدی».

در این زمان است که فشار روزگار، قائم‌مقام را در مقام شکایت از اوضاع کلی و جزئی و دیوانی و شخصی، به شاعری ناقد و دلیر و آزموده مبدل می‌سازد.

او که در آغاز کار مانند یغما تخلص همچون اختیار کرده بود و راوی در انجمن خاقان او را زیر کلمهٔ «شیر آورده و بعداً آنرا به ذنائی تغییر میدهد، در این هنگام بی آنکه در ضمن سخن ذکر مجنون کند؛ در صراحت اهجه و صداقت‌گفتار و بی احتیاطی در بیان عرض حال، تا جایی پیش میرفت و مبالغه می‌ورزید که از قلمرو رخصت عقل بیرون افتاد. این سه هزار بیت شعر که در شکل قصیده و مثنوی و قطعه از او به یادگار مانده و غالب آنها به بعد از سال ۱۲۳۸ مربوط میشود، حاصل این تحول وضعی بوده که در احوال قائم‌مقام پدیدار شد و دنبالهٔ آن دیگر تا بعد از دوران بازگشت به تبریز و تعهد جدید مشاغل هم قطع نشد. در ایام عزل قائم‌مقام سکه صاحبقرانی به مناسبت انقضای سی سال از سلطنت فتحعلی‌شاه زده شده بود. محمود میرزای قاجار پسر فتحعلی‌شاه که صاحب مجموعهٔ کلانی از آثار منظوم و منثور است و یکی از بدخواهان سرسخت قائم‌مقام در هر حالی بوده، مینویسد:

«وقتی ارس از ارس گذشت و تبریز را تصرف کرد، ذری چند از برای حفظ اسلام داده شد، قائم‌مقام هجوی کرد که این بیت از آن تحریر شد:

سکهٔ صاحبقرانی بر شما میمون نبود باز این بیهوده سلطان ابن سلطان شما^۱

کلمات قبیح و وقیح آن به مرحوم نایب‌السلطنه و دیگران بسیارست که لاین درنگارش ندیاشد و کمال فصاحت^۲ را دارد».

هر چند از این قصیده جز همین بیت به دست نیامد تا به میزان فصاحت شاعر یا فضااحت مضمون شعر بتوان پی برد ولی در دیوان او قصاید هست که در رسواسازی دست کمی از این شعر ندارد.

وقتی آصف‌الدوله که مقام وزارت عظمی و فرماندهی سپاه اعزامی از تهران را در جنگ دوم باروس داشت، در عقب‌نشینی از آب ارس گذشت و روبه تبریز می‌آمد تا در شهر به بند اندر افتد، قائم‌مقام که تازه از تبعید خراسان به تهران بازگشته و در شرف عزیمت به تبریز بود، فرمانده سپاه و وزیر اعظم را در ضمن شعری چنین سرزنش میکند:

بگریز به هنگام ا که هنگام گریزست . رو در پی جان باش که جان سخت‌گریزست .
جان است، نه آن است که آسانش توان داد . بشناس که آسان چه و دشوار چه چیزست؟
از آب ارس بگذر و بشتاب که اینک دومی است که دنبال تو برداشته ایزست!

۱- بر سکه صاحبقرانی فتحعلی‌شاه ضرب شده بود (السلطان ابن السلطان فتحعلی‌شاه).

۲- معلوم نشد که مقصود محمود و میرزا فصاحت (شعوائی) یا فصاحت (رسوائی) است.

ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد! حق نمک شاه و ولیعهد گریزست؟

بعد از ایات بسیار زنده‌ای که در نقد احوال و اعمال او و یارانش سروده، می‌رسد:

آخر به من ای قوم بگوئید کز این مرد چیزی که ولیعهد پسندیده چه چیزست؟
نه فارس میدان و نه گردونه سوارست! نه صاحب ادراک و نه فهم و نه تمیزست!

قائم‌مقام این قصیده را از بیم آزرده‌گی خاطر شاه و تعرض ولیعهد شاه، و در دیوان خود به میرزا عبدالغنی ذره تفرشی نسبت داده است. همان عبدالغنی ذره‌ای که وقتی بواسطه شعر دیگری درباره ذکر شراب از گفتار قائم‌مقام که به نام او شهرت یافته بود مورد مواخذه و تعزیر شدید قرار گرفته بود.

باز در قصیده دیگری آنان را که از میدان رزم روس رو بر تافتند و ننگ شکست و فرار را تحمل کردند، هدف سرزنش قرار می‌دهد و می‌گوید:

آه از این قوم بی حمیت بیدین! کرد ری و ترک خمسه ولر قزوین!
عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه! دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین!
دشمن از ایشان به عیش و شادی و عشرت! دوست از ایشان به آه و ناله و نفرین!
تا می‌رسد بدانجا که می‌گوید: (به تلخیص).

با سپهی این چنین و یک دو سپهدار راند ولیعهد تا به معركة کین.
معرکه چون گرم گشت از دو طرف، خاست آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین.
لشکر قزوین و خمسه وری از آن دشت باز پس آمد، ز باد توپ نخستین الخ.
شاعر منظره میدان کارزار و فرار و روحیه گریختگان را چنان تصویر میکند که گوئی هنوز ناسزا و بد و نفرین قائم‌مقام سزاوار نام و نشان ایشان است.

عجب است که قائم‌مقام این قصیده را هم در دیوان خویش به دیگری نسبت می‌دهد یعنی به میرزا عبدالرزاق نامی منسوب می‌دارد و با عده دیگری از قصاید نیشدار خویش آنها را زیر عنوان «رزاقیات» یاد کرده و می‌گوید. من الرزاقیات.....
یکی دیگر از آن رزاقیه‌ها این شعر است که با وجود کوتاهی، مفهومی بسیار سنگین و ناسازگار دارد:

روزگارست آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد! چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد!
مهر اگر آرد، بسی بیجا و بی هنگام آرد. قهراگر دارد، بسی ناساز و ناهنجار دارد.
که به خود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد. گه چورهبان و کشیشان جانب کفار دارد!

۱- قائم‌مقام به جای آنکه سالار و شاهزادگان فرمانده سپاه و فرمانروای طهران و قزوین و خمسه را بطور مستقیم هدف سرزنش قرار دهد، به افراد سپاهی زیر دست آنان طعنه می‌زند.
۲- اشاره به کشیش شهرخوی است که آرامنه شهر را بر خلاف رضای ایشان تشویق به مهاجرت از مسکن دیرین خود به روسیه کرد و کلیسای قدیم خود را گذاشتند و دنبال سپاه روس رفتند.

گه نظر با پولکنیک و باکپیتان و افسر^۱ گه با سرهنگک و با سرتیپ و با سردار دارد
 گه بلوری^۲ چند از آنجا بر سفاین حمله بنددا
 گه به تبریز از بطر بورغ اسپهی غلاب راند^۳ گه به تفلیس از خراسان اشکری جرارد ادرده
 اشکری را گه به کام گرک مردمخوار خواهد.
 آنگاه برای پرهیز از بازخواست و گریز از بد خواهان، سخن خود را به این بیت خاتمه میدهد:

هرچه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی
 بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد.
 ایامی که قائم مقام دل آزرده و نومید در تهران به سر میرد و رابطه میان روس و ایران بر هم خورده بود او را برای اظهار نظر به آذربایجان خواستند تا در مجلس مشاوره ای که از رجال دولت برای اخذ تصمیم راجع به جنگ و سازش با روسیه تشکیل شده بود، به مناسبت سابقه آشنائی با کارهای آذربایجان، اظهار نظر کند. قائم مقام به اعتبار تفاوت فاحش قدرت و تمکن طرفین با جنگ موافق نبود و نظر خود را از روی مقایسه ارقام و اعداد گفت. طرفداران اعلام جنگ او را به جانبداری از روس متهم کردند و ناگزیر شد به مشهد پناه ببرد تا از تعرض جنگجویان وقت در امان بماند. او در مشهد این معنی را ضمن قطعه ای برون و قافیه «ای بخت بدای مصاحب جانم» که آنرا هم به استقبال شعر جمالی گزرائی یا کازرونی در روزگار پریشانی سروده بود نیکو بیان میکند:

ای وای که یک غلط فقط گفتیم!	از گفته خویشتن پشیمانم!
جز جاده کوی تو نمیدانم،	با این همه وسع ملک سبحانم!
در ملک رضا نشستم خوشتر	از گوشه خانه های ویرانم!
خاک ره شاه هشتمین بودن	به از شاهی روم و ایرانم!
ای دست اجل بگیر بازویم!	وی خلعت آخرت پیوشانم!
ای سنگ احد به فرق من نشین!	وی، خاک به خویش ساز پنهانم!
ای شام فراق دورتر رانم!	وی صبح وصال بیشتر خوانم!
گوئی که مداد خون دل باشد	کامروز برون شده ز چشمانم!

- ۱- درجات صاحب منصبان نظامی سپاه روس و آفسر آفسر میان روس و انگلیسهای مأمور و مشاق سیاه ایران، مشترك بود و به افسر متداول ریشه میدهد.
- ۲- اداره به حوض بلورین و آینه های بزرگی است که الکساندر اول برای فتح عملی شاه فرستاده بود.
- ۳- کرور اشاره به هشت کرور تومان غرامت جنگ است که بار شتر و استراژ تبریز به تفلیس بردند.
- ۴- لشکر پاسکویچ.
- ۵- سپاه آقا محمد خان قاجار، که تفلیس را گرفت.

قائم‌مقام کمتر از اشعار خود را زیر تخلص خود که ثنائی بوده آنهم با قید حجازی نقل کرده و غالباً شیوه ذکر نامهای دیگری را برای انتساب سخن خویش در پیش گرفته است. این اسامی به معاشران و نزدیکان او ارتباط داشته است مانند میرزا محمد شهدی تفرشی و برادرش میرزا عبدالغنی لازه و میرزا عبدالرزاق که در یکی از نامه‌های خود ضمن استشهداد به شعر منسوب بدو او را با صفت مرحوم یاد کرده و لابد دیگری جز مفتون دنبلی باید باشد. میرزا محمد بروجردی و میرزا عبداللطیف اصفهانی را هم صاحب دو شعر خود یاد کرده است. این ترتیب در نسخه‌ای از دیوان خطی او که در دسترس ما بوده محفوظ است. از قرار معلوم شاهزاده فرهاد میرزا و پسرش اوپس میرزا و وحید دستگردی، جامعان و ناشران دوجاپ از دیوان قائم‌مقام گویی به نظیر چنین نسخه‌ای دسترسی نداشته‌اند.

در خاتمه چند کلمه‌ای درباره جلايرنامه بيفزائيم:

مثنوی معروف به جلايرنامه قائم مقام اثری ابتکاری و بی سابقه در شعر فارسی دری است. قائم‌مقام در دوران معزولی و توقف طهران هنگام مراجعت از تبریز آن را بنیاد نهاده و بعدها به تدریج تفصیل داده و تکمیل کرده است. در دیوانی که از قائم‌مقام به خط نستعلیق محمد شفیع فراهانی در ۱۲۹۶ نوشته شده و شعرها غالباً به نام افراد دیگری نسبت داده شده است ابیات جلايرنامه از یکصد و پنجاه نمیگذرد ولی در نسخه خطی دیگری دیده شد که قریب دوست بیت میشود.

جلاير که بنا به معرفی متن مثنوی از اولاد طهماسب خان جلاير سردار و وکیل الدوله نادرشاه بود از خراسان با خانواده‌اش به اصفهان آمده و در این شهر میزیسته‌اند. در آغاز مثنوی، جلاير را غلام میخواند ولی معلوم نیست که منظورش غلام رزخريد باشد. بلکه قبول صفت غلامی غالباً از مفاخر دیوانیان ایران بوده و نیازی به سابقه رزخريدی و بردگی نداشته است. یا آنکه مانند طهماسبخان جلاير، سردار نادر، رنگ روی او سیاه و فربه و از اینرو سزاوار عنوان غلامی بوده است.

جلايرنامه مجموعه‌ای از انتقادهای قائم‌مقام بر رجال و اعمال و اوضاع و احوال عصر او است.

او شاید در آغاز کار نمیخواسته که از نقد محمد میرزا بگذرد ولی بعدها از شاهزاده که در مورد املاک فراهان و حمایت از سپهدارگرچی، رنجیدگی یافته بود، تجاوز کرده و شامل اوضاع و احوالی شده که حتی مربوط به قتل گریبایدوف و اعزام خسرو میرزا به پترسبورگ یا به قول قائم‌مقام پتر بوغ میگردد. در اوصافی که از محمد میرزای نجیف و میانه بالا میکند لحن طنز آمیزی اختیار کرده است و میگوید:

چنین گوید غلام تو جلایر
 بدیدم جملگی شهزادگان را
 ندیدم مثل شهزاده محمد
 به نستعلیق مثل میر عماد است!
 به نقاشی بسود مانند مانی!
 مهندس باشد و سرباز جنگی!
 تن و توشش تن و توش تهمتن!
 نه مئاش عالم علم و ادب هست!
 نه رستم مثل او شیرین سوار است!
 نه يك تیرش خطا آید به آماج
 جریدش^۲ صاعقه پر زور و تندست.
 جلایر ز آن جرید بسیار خورده
 پر از خون چکمه‌ها از پا کشیده
 بروچسرد و نهاوند و ملایر،

کسه من رفتم ز شرا تا ملایر!
 همه سر و سهی آزادگانرا
 که یزدان حافظش بادا ز هر بد
 شکسته خطش از درویش یاد است!
 ندارد در هنرها هیچ ثانی!
 زبانها داند از لفظ فرنگی!
 دل و دستش بود دارا و بهمن!
 نه منشی مثل او اندر عرب هست!
 نه نیرم همچو او در کار زار است!
 نه بر خنک افتد اندر وقت قیقاچ
 که مثل توپ هفتاد و دو پوندست^۳
 ز خون روی، زمین را لعل کرده
 تفقدها از آن شهزاده دیده
 همه جا بوده در خدمت، جلایر

در اینجا قائم‌مقام جلایر را در مقام یکی از مقریان محمد میرزا در سفر به عراق و ملاقات با سپه‌دار قرار داده و بر زبان او سخنهائی نهاده که همه تعریض و کنایه به محمد میرزا محسوب میشود. مثلا در این بیتها:

جلایر چسان دهد در راه آقا، چه پروا دارد از سرما و گرما؟!
 سه الف^۴ از مال مردم اخذ کرده به شهراده همایش را عرض کرده
 سپرده جماله در صندوقخانه گرفته قبض تحویل از خزانه!
 جای دیگر خود را در مقام جلایر قرار میدهد و اظهار گرفتاری میکند:

جلایر تا زرخ در زیر قرض است ز سرما تا سحر هر شب به لرزاست^۶
 چرا شهزاده از حالش خبر نیست به فکر کودکان دربدر نیست

آنگاه خواب جلایر در مورد محمد میرزا خالی از گوشه و طنز نیست که پیشوای دینی

- ۱- شراه یا شرا و ملایر نام دو بلوک از توابع حکومت عراق بوده است
- ۲- چوب‌زوبین مانند‌ی بوده است که در سر سواری با پر تاب کردن آن نوعی بازی میکرده‌اند
- ۳- پوند اشاره به وزن گلوله توپ است که در نثر قائم‌مقام پوست هم نوشته شده است
- ۴- الف کیسه هزار تومانی سر به مهر را میگفتند که در کار دیوانی و صرافی متداول بود
- ۵ و ۶- مسامحه‌ای در قافیه به شیوه مولانا دارد.

در خواب به جلایر میگوید:

امام و پیشوا در خنده افتاد
که مقصود تو با انجاح، ماضی است.
نگوید با پدر جز راست هرگز
ولیعهد از به او ملکی سپارد
نشوراند به حاکمها رعیت
دو لعلش در سخن تابنده افتاد
ولیعهد از محمدشاه راضی است.
نه منصب نه حکومت خواست هرگز.
طمع در ملك همسایه ندارد
نخواهد بر مسلمانها اذیت الخ.

تفسیر این طنز را باید از قصیده‌ای جست که قائم‌مقام با مطلع: «بیا و راحت جان من ای غلام یار» سروده است و در آن به محمد میرزا چنین خطاب میکند:

ترا که گفت؟ که بدنام زن بمزدی را
وز آن سبب همه املاک بنده را یکجا
بیا از ملك حلال من آن ستمگر را
وگر نیاری، باری مگو: ثنائی را
امیر و حاکم مردان نیکام بیار
برون ز قاعده و رونق نظام بیار
— که باد نعمت شاهان برو حرام بیار
که این مقوله سخن راه اختتام بیار

قضا را این رنجش و اختلاف نظر میان قائم‌مقام و محمد میرزا تا موقع مرگ نایب السلطنه باقی بود و پیوسته بر موارد آزرده‌گی محمد میرزا افزوده میشد. تا وقتی که قائم‌مقام بنا به وصیت عباس میرزا متعهد سرپرستی او شد روش را تغییر داد. ولی محمدشاه ضعیف و مرموز، گوشه‌های جلایرنامه و عتاب قصیده استقبال و دیگر گفته‌های تلخ و سخت او را با گرفته‌گیری در میزان مصارف و مخارج خود هرگز فراموش نمی‌کرد تا وقتی که حسن تدبیر وزیر او را بر اورنگ پادشاهی استقرار داد و قجر آسا دستور قتل او را صادر کرد و چنانکه معروف است در زیر زمین نگارستان^۱ نهفته خفه کرد.

جلایرنامه قطعه‌های دلپذیری دارد که هر یک گوشه‌ای از مسائل آن روزگار را در بر می‌گیرد و چون مجال تفصیل کوتاه است به این یک قطعه که درباره صلح و جنگ میان روس و روم سروده و گوشه‌ای به کار ایران آن زمان هم دارد، سخن را خاتمه میدهیم:

نباید ترك شادی کرد و غم خورد.
ستاره گه به صلح و گه به جنگ است
کنون که جنگ عثمانی و روس است
عجب دارم از آن قومی که خیزند
گروهی بین، همه بیك و سرکش
نه چای^۲ و قهوه را بایست کم خورد.
گهی باروم و گاهی با فرنگ است
عجم را نه فغان و نه فسوس است
که خون یکدگر بیهوده ریزند
شناور گشته در دریای آتش

۱ — نگارستان محل عمارت دانشکده جامعه‌شناسی کنونی بوده است و اگر شهرداری تهران خیابان غربی آنجا را به یاد بود این‌حائثه قائم‌مقام نام بگذارد بی‌مورد نخواهد بود.
۲ — قدیمترین اشاره به خوردن چای در شعر فارسی.

بی هیچ این جدال و جنگشان چیست؟
مگر دنیا نه آن دار خراب است
بیاد آور که ناپلیون چه‌ها کرد
به شهرمسکو آتش از چه فروخت؟
کجا رفت آنهمه اسباب جنگش؟
نه آنهم قصد اسلامبول میکرد،
چرا سودی ندید از پول و از زور؟
بلی دنیا سراسر هیچ و پوچ است.

* * *

به قصد یکدگر آهنگشان چیست؟
که از آغاز بنیادش بر آب است؟
به یکدم خرج صد ملیون چرا کرد؟
کلیساهای روسی را چرا سوخت؟
چرا خفت آتش توپ و تفنگش؟
فزونیا به‌زور و پول میکرد؟
به خاک انگلستان رفت در گور
همه‌جنگ خروس و جنگ فوج است.

جلایر سر به جیب فکر برده
که یارب آن دو قوچ مست مغرور
از این زور آزمائی سودشان چیست؟
چو حیوان رافزون از یک شکم نیست،
چرا رنجه کند پیشانی و شاخ؟
کسی کو داند این راز نهان، کیست؟

بسی اندیشه در این کار کرده
که با هم آزمایند این چنین زور،
گناه جلد خون آلودشان چیست؟
به روزی هم مجال بیش و کم نیست،
تنش ریش آید و پهلوش سوراخ؟
که خود جنگ خروسان، از پی چیست؟

بحمدالله که در این عهد و ایام
نه قاضی داند و نه شیخ الاسلام!

* * *

شگفت آید از این قومی که گویند:
معاذالله حدیث آشتی کسو؟
شود گر داشتی یا شیر نسوشند
اگر صاحبی کند تدبیر باشد.
در اول بایسد از زر زورچستن
فراغت نه به صاحب و نه به جنگ است
چو دشمن زور بیند در برابر،
اگر بی‌زور و عاجز بیند دوست،
حدیث دوستی حرفی معنی است

که با هم اهل دنیا صلح جویند.
به عالم گسوسفند داشتی^۱ کسو؟
شود کشتی^۲ چه آخر پاک دوشند
که این هم خدعه و تزویر باشد.
چو زور آید به از زر دست‌شستن.
به حاضر کردن توپ و تفنگ است.
تو راهم دوست گردد هم برادر.
بکوشد تا برآرد از تنت پوست.
ز میل و مهر اسمی بی‌مسمی است.

۱- جنگ خروس و قوچ در آن زمان معمول بوده است.
۲- داشتی و کشتی یا گوشتی اصطلاح چوبانان است برای گوه‌فند ماندنی و یا فروختنی
به قصاب.

دودل باهم نه پاکست ونه صاف است،
هر آن سرور که بر سر باج دارد
مگر تدبیرش آید ضد تقدیر
سکندر چون به ظلمت رفت بشگفت
همان کاوس چون ملک زمین یافت
طمعها در گل آدم سرشته است،
جلایز نیز اگر طماع باشد
طمع دارد که با ازباب بینش
نشیند نکته‌های نغز سنجید،

وجود صلح چون عنقای قاف است.
جهان را جمله چون آماج دارد.
شود مایوس و برسنگش خورد تیر.
که هر جا روشنائی بود بگرفت.
طمع در آسمان آورد و بشتافت.
کسی را کو طمع نبود فرشته است.
به خود تنها مدید الباع باشد.
خداوندان ملک آفرینش
چو دربندند از دربان برنجد.

۱- دست آخته. دست دراز.

تصحیح

در شماره دهم برخی غلطهای معلوم در مقاله «غلط مشهور» وارد است که درک صورت صحیح آنها به ذوق سلیم خوانندگان واگذار میشود ولی اینها را تصحیح فرمائید:

صفحه	۸۸۹	سطر	۱۹	معروف رضافی
»	۸۹۰	»	۱۱	در اوایل صده یازدهم
»	۸۹۱	»	۲	بیمعی
»	۸۹۲	»	۱۳	همچون امرداد
»	»	»	۲۰	گجراتی نیست بلکه يك قسم
»	»	»	۲۲	گسائی رازی (مدفون در ری)